

مرحوم سرهنك اخگر خاطرات
زندگی خود را تحت عنوان «سرگذشت
اخگر» از دوران طفولیت تا سالی
چند قبل از مرگ خود به رشته تحریر
در آورده و بصورت نظم و نثر دفتر و
دیوانی پرداخته است .

خاطرات زندگی وی بیشتر مربوط
به جنگ و گریزها و حوادث فارس
و خوزستان و کرمانشاه بوده است و
بمناسبت‌های مختلف اشعاری میهنی نیز
سروده و کتاب خود را بدینوسمه
با مطالب و اشعار دلپذیر زینت داده
است .

سرگذشت اخگر مفصل است
و شاید کتابی در حدود سیصد چهارصد
صفحه شود و ما فقط به نقل مقدمه
آن می پردازیم . (و)



احمد اخگر آملی

سرگذشت اخگر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدای عزوجل را سزا است که با صدور یرلیغ بلیغ (فضل الله المجاهدین
علی القاعدین اعلم درجه) سرپازان جان نثار را ستوده و عالیترین پایه و مقام بخشود و درود
نامحدود در خور پیامبران بویژه سرانجام و خشوران است که به ایمان معجز نمای (حب الوطن
من الایمان) مهر میهن را نشانه استحکام عقیدت و نگاهبانی زاد و بوم همگانی خویش را اعلامت
اعتقاد باصول شریعت معرفی نموده و ما را به ادای عالیترین وظائف اجتماعی رهبری فرموده
است و صلوات بر رسول خدا و اولاد طاهرینش باد . اما بعد :

شصت و شش سال عمری که در خدمات مختلفه لشکری و کشوری و ملی صرف شده
نگارنده را بر آن داشت که از محفظه خاطر یادبودهای نگاشته خود را بیرون کشیده بصورت
یادداشت‌هایی در آورم و منظومه‌ای از تاریخ درمیان زندگی فراهم سازم . بدیهی است وصالی
و شیرازه بندی کتابی که شامل بیش از نیم قرن تاریخ تحولات اخیر کشوری باشد شایسته
بود پیش از این شروع می‌شد ولی مقتضیات زمان و گرفتاری‌های گوناگون تاکنون اجازه آن
را نمی‌داد که یادداشت‌های لازم بر داشته و نگاهداری شود . اکنون نیز این یادبودها ناقص تلقی میشود

چون یادداشتی موجود نیست و حافظه خطا کار است بیم آن دارم که در روزمان اشتباهی روی دهد و هر گاه سخنان موجب لغزش شد از خوانندگان گرامی امید عفودارم .
در خلال سرگذشت ممکن است با سامی اشخاص برخورد شود که در زمان واقعه بر اثر بی اطلاعی نگارنده یا تبلیغاتی که بر له یا علیه آنها شده شخصیت آنها و اعمالشان بر عکس مفهوم و یا نمایانده شده باشد بدیهی است در این مورد آنچه بعداً رفع اشتباه شود تذکر داده خواهد شد و انتظار دارد خوانندگان گرامی نیز اگر به سهوی یا اشتباهی برخورد فرمودند در تصحیح و تذکر آن بر این جانب منت گذارند .

همچنین موضوعی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد این است که هر بشری در سنین مختلف زندگانی دارای افکار مختلفی است یعنی افکار هم مثل سایر اشیاء طبیعی دستخوش تحولات می باشد چون نویسنده سعی دارد حقایق هر موضوعی را همانطور که در زمان واقعه مفهوم گردیده نوشته شود این است آنچه که آنوقت فکر میکردم مطابق واقع نوشته شده و ربطی به افکار فعلی نگارنده ندارد زیرا چنانکه عرض شد یا مجهول آن زمان که معلوم شده و یا به نظر معمولی در آن اوان که مرور زمان عدم واقعیت آن را آشکار ساخته است .

نام نگارنده احمد منخلص به اخگر پدرم (مرحوم حاجی میرزا ابراهیم معروف به ملاباشی متولد ایرای لاریجان مازندران) مادرم (دختر حاج غلامعلی ایرائی - ایراقریه ای است در مشرق اسکلاریجان) در شب دوشنبه دوم شوال ۱۳۰۷ قمری مطابق با ۱۲۶۷ شمسی در طهران خانه پدرم واقع در خیابان چراغ برق کوچه میرزا محمود وزیر مقابل حمام قوام - الدوله متولد شده ام .

مرحوم پدرم یازده نفر اولاد (پسر و دختر) داشت که هفت نفر آنها در زمان حیات آن مرحوم وفات کردند و سه پسر و یک دختر باقی ماند .

پسر اکبر و ارشد نام وی میرزا علی بود که پس از پایان تحصیلات قدیمه و جدیده باخذ دیپلم در طب نایب و ملقب به « بدیع الحکما شد و در سال (۱۳۰۸) ملقب به مستعان الدوله شده بود و معاونت پیشکاری مالیه کرمانشاه را عهده دار بود مأمور بازرسی گمرکات جنوب گردیده و در اثر بیماری در سن ۵۲ سالگی در بصره مرحوم گردید آن مرحوم دارای چهار دختر بود که همه در قید حیات می باشند .

پسر دوم مرحوم میرزا ابوالقاسم مجتهد و مشهور به فرسیو که سالها در آمل تشریف داشتند و در سیزدهم محرم ۱۳۲۸ شمسی بدار باقی شتافت ، پسر سوم نگارنده و یک دختر بنام عذرا که در سال ۱۳۱۹ مرحوم شد . از دوران کودکی چیزی که بیاد دارم یکی این است در پنج شش سالگی با خانواده برای بیلاق به لاریجان رفتم و از آن مسافرت دو خاطره دارم یکی آنکه راهی را که اینک با نهایت آسودگی ماشینهای سواری طی می کنند ناگزیر با قاطر می رفتیم و برای عبور از گردنهها چیزی که یادم هست این است که چندین بار دور کوه مرتفعی برای رسیدن بیالا دور می زدیم .

خاطره دیگری که بیاد دارم این است که در منزل مادر بزرگم دیک شیری بر روی آتش می جوشید و من ندانسته خواستم شیر را بر هم زدم دست راستم در آن فرو رفت و پوست دست راست تا آرنج کنده شد و مدتی در رنج بودم .

دو موضوع دیگر که از دوران کودکی بیاد مانده یکی موضوع قتل مرحوم ناصر -
الدین شاه است که موجب تشویش کلی اهالی شده بود و بواسطه اینکه مرحوم اتابک به احسن وجه
از وقوع اغتشاشات بنا بر عرف مصطلح زمان (شاهمیری) جلوگیری کرده بود موجب خرسندی
قاطبه اهالی شده بود .

دیگر آنکه بخاطر دارم در دوران کودکی مرحوم پدرم روزی مرا بشمیران میبرد
البته آن وقت جاده اسفالت در کار نبود و ماشین سواری هم در بین نبود که در وقت مختصری و یادادن
سهریال و نیم یا پنج ریال انسان بتواند خود را بشمیران برساند رفتن از تهران بشمیران در آن
زمان خود مسافرتی بود که محتاج به تهیه و تدارک بود آنهایی که داشتند با اسب و آبداری
و قبل منقل می رفتند و مردم عادی هم باید از نزدیک دروازه های آن روز تهران الاغ کرایه کنند سواری
این الاغها هم داستانی داشت اگر خرکی همراه بود تندو آهسته بهر صورتی بود پس از
ساعتها رنج انسان بمقصد می رسید ولی غالباً خرکی ها تقریباً در حدود یک میدان همراه الاغها
می آمدند و بعد آنها را بحال خودرها کرده بمیل خود مراجعت می نمودند در این صورت راکب
با مرکوب معینی داشتند که گاهی پیاده با کشمش زیاد پس از ساعتی متمادی خسته و مانده
بمقصد می رسیدند و گاهی هم در این کشاکش الاغها عنان را از راکب در برده خود دوان دوان
برمی گشتند و راکب را در وسط بیابان بی مرکب می گذاشتند .

چنانکه گفته شد روزی مرحوم پدرم بر یکی از الاغها سوار و مرا هم در جلو خود سوار
و بزحمتی طی طریق می کردیم که ناگهان عریده های دوشو کورشو از طرف جماعتی تر که بدست
بگوش رسید الاغ کذائی رم کرد و ما را به درختان سمت راست جاده کوفت بطوری که شاخه -
های درختان سرو صورت ما را خراشید و چیزی نمانده بود که هر دو نقش زمین شویم من
با نهایت اضطراب از پدرم پرسیدم چه شد متبسمانه فرمودند که اینک مظفر الدین شاه
عبور می کند .

تحصیل - در سال ۱۳۲۵ مرحوم پدرم مرا بمکتب سر کلار سپرد که در آنجا هم جزو
وسایر کتابهای مقدماتی معمول آن عصر رادر نزد شیخ احمد مکتب دار فرا گرفتم و در ۱۳۲۷
بمکتب گذر عزت الدوله منتقل و در نزد میرزای کرکانی بتحصیل پرداختم در آنجا بادونفر
از هم شاگردی ها که یکی احمد آقا پسر مرحوم عزب دفتر و دیگری حسن آقا فرزند خیاطی
که نامش را فراموش کرده ام پیمان دوستی کودکانه ما استوار گردید .
نظر به اینکه کتب معموله آن زمان اغلب دواین شعرا بود که مثل افسانه های معمولی امروزی
بنا بر عشق و عاشقی بود خنده دارترین حکایت عشقی بر ما عارض شد باین تفصیل . ما که هیچ
چیزی از عشق و عاشقی نمی فهمیدیم بنا به تقلید از کتبی که می خواندیم هر سه نفر عاشق پسری
از محترمین آن محله شدیم و مانند همان کتابها و افسانه ها هر سه از خود ابراز تمایل و سوز
گداز می کردیم منتهی با این تفاوت که هر سه نفر از ما از عشق و عاشقی هیچ چیزی نمی فهمیدیم
و کور کورانه آن را تقلید میکردیم و سه نفری عاشق یک نفری بودیم که او بهیچ وجه ما را نمی شناخت و از افکار
ما خبر نداشت و ما سه نفر بجای اینکه بمعمول رقیب یکدیگر باشیم با هم کاملاً دوست بودیم و با هم
در دلد های عاشقانه ای بدون فهم می کردیم . نوشتن این موضوع خنده آور برای این بود که خوانندگان
عزیز روی این تجربه دریابند که خواندن کتب اشعار عاشقانه و یا افسانه های عشقی در مغز

کودکان معصوم اثر بسیار بدی دارد و اینکه همه از محیط شکایت می کنند و از سوء اخلاق عمومی می نالند باید بدانند که در درجه اول گناه پیدایش این سوء اخلاق عمومی مربوط باولیای اطفال است که می گذارند کودکان معصوم وارد این غرقاب فنا شوند و در درجه دوم گناه به گردن اشخاصی است که برای استفاده مادی ویا از روی بی تجربگی و نادانی اینگونه کتب را طبع و نشر نموده و در دسترس اطفال بی گناه می گذارند. این بی احتیاطی محیط بواسطه اولیا یا کی خانواده که نخستین سر مشق کودک مقلد است و در ثانی به مناسبت عدم محیط اقتضای یعنی اینکه از طریق جامعه آن روزی اجازه حرکات سبک را باشخاص نمیداد و از بیم ملامت عامه کسی جرئت سبک کاری نداشت و از طرفی خوشبختانه مثل امروز وسائل فساد از قبیل میخانه های بسیار و امکانه نامطلوب در دسترس نبود و اگر کسی هم میخواست بدکاری کند محل و مکانی نمی یافت برای ما جز گرفتار شدن بیک عمل احقرانه و تا حدی باز ماندن از تحصیل بقدر وقت ضایع شده نتیجه سوء دیگری نداد تنها حاصلی که داشت این بود که ما سه یار دبستانی تقلیداً بسروردن اشعار کودکانه پرداختیم. خوشبختانه تعداد کتب مفید که در دسترس ما بود مخصوصاً چون مرحوم پدرم کتابدار مدرسه سهسالار بود از آن کتابخانه عالی نگارنده کاملاً بهره مند میشدم و اکثر آن کتابها پندو اندرز بود بحمدالله موجب فساد فراهم نشد در این سال برای آموختن مقدمات عربی خدمت مرحوم آقا سید بابا در مسجد سهسالار مشرف می شدم. پس از یکسال و نیم آموختن مقدمات آرزوه نگارنده را بمدرسه ادب گذاردند. مدرسه ادب که در آن موقع نزدیک حمام قبله و در جنوب تهران واقع شده بود بهمت حاجی میرزا یحیی دولت آبادی رحمت الله علیه تأسیس شده بود و با وجود تمام نواقصی که در آن عصر ممکن بود این قبیل مؤسسات داشته باشند از اغلب مدارس امروزه بهتر بود چون در آنجا ما قریب پنج یا شش ساعت صبح و عصر درس می خواندیم و بقدر تمام وقت بیکاری شبانه روز بهما تکلیف و مشق می دادند و صبح هم آن را مطالبه می نمودند. آموزگاران تماماً مردمان منزله و مقدس و علاقمند بکارهای خود بودند و نظم کامل در امور مدرسه برقرار بود خلاصه آنکه وقت اطفال منحصر صرف تحصیل می شد آنهم مطابق برنامه ای در حدود احتیاجات. ما در آنجا نماز می خواندیم قرآن قرائت می نمودیم و فارسی و عربی می آموختیم حتی عصرها مردمان مخصوصی که خان ناظمش می گفتند در موقع مرخصی محصلین را بصف می نمود و هر روز با ذکر مثالها و قصه های شیرین پندهای اخلاقی بهما می داد چنان دلنشین بیان می کرد که هنوز هم خیلی از آن امثال و حکایات و پندو اندرزها که مرگوز ذهن شده بحکم (العلم فی الصغر کالمنقش فی الحجر) جزء عادت ما شده برای نمونه یکی از آن مثالها ذکر می شود.

خدایش بیامرزد روزی بهما می گفت: فرزندان من نیکی و بدی علاوه بر اینکه نیک یا بد است و بهمراه خود اثرات آنی دارد ممکن است اثرات استمراری نیز داشته باشد اگر کسی نیکی را شمارز خود نماید در اثر تغییرات محیط ممکن است از آن نتیجه کم بگیرد آلفی گردیدی کند نتیجه آن شدیدتر عایدش خواهد شد: مثل (پدری با پسر خود بحمام رفت تشنه اش شد پسرش بنظرش دریافت کاسه ای آب خوری از چینی و قاشقی مناسب آن با سینی بدست آورد سر کنگبین اهلا و بیخ پاکیزه خریده با دو دست ادب بخدمت پدر برد پدر از این حسن خدمت بسیار شاد شد و دعا کرد که اللهم خیر ببینی پس از چندی پدر مرحوم شد

پسر پدرگردید از قضای روزگار با پسرش حمام رفت و تشنه‌اش شد از پسر آب خواست پسر رفت و ظرف سفالین واجبی (نوره) را شست و آب کرد نزد پدر آورد پدر خدمتی را که در چنین موقعی بپدر خود کرده بود بیاد آورد و گفت ای پسر مرا با پدرم چنین سرگذشتی رخ داد و چنان حسن خدمت کردم اینک عوض آن را چنین می‌بینم آیا ترا سازی این بی‌مبالائی چه خواهد بود. حال شما فرزندان من باید بدانید که اگر نیکی کنید حتی اگر بقدر غیر قابل توجه هم باشد کم و بیش نیکیش خواهید دید ولی اگر بدی کنید روزگار بجای آب در کام شما زهر می‌ریزد پس با خود و خدای خود تمهید کنید که تا می‌توانید نیکی کنید و هیچگاه گرد بدی نگردید. انهمین يك مثال نمودار شد که شاگردانی که با این رویه در مدرسه تربیت می‌شدند پس از خروج از مدرسه نیز در آغوش پدران و مادرانی پرهیزکار و مقدس عملاً تربیت می‌شدند باید چه قدر فرق با شاگردان مدارس امروز پیدا کنند که اغلب اوقات تحصیلی را صرف آموختن سرود و ورزشهای غیر مفید و حتی استخر شنا و یا پیشواز و بدرقه یزرگان می‌نمایند. تازه می‌شنوم که مدارس در صدند با خانواده‌ها همکاری کنند البته این همکاری نیکوست اگر عمیق و از روی اصول صحیح باشد.

كودك مقلد است و آنچه را در اطراف خود ببیند خوب یا بد فرامی‌گیرد كودکی كه والدینش را همیشه در حال نماز و دعا می‌بیند متمایل به آن نحوه زندگی می‌شود و كودکی كه جامعه خانوادگی خود را در لهو و لعب ببیند متمایل باین قبیل چیزها خواهد شد. پدران و مادران نباید به این خیال باشند كه كودك چیزی نمی‌فهمد كودك دو ساله خانواده نمازخوان به تقلید نماز می‌خواند و كودك پدر قمار باز به تقلید باورق بازی می‌کند. مرحوم پدرم مردی بود كه تحصیلاتش هم پایه مرحوم شیخ فضل الله نوری در مرحوم شیخ عبدالنبی نوری بود ولی از روی احتیاط هرگز پیرامون قضاوت نگفت و با وجود کمال احترام ذاتی كه در نزد کلیه بزرگان آن عصر داشت با آموزگاری اطفال مردم امرار معاش می‌نمود موری را نمی‌آزرد و سخنی زشت از دهانش خارج نمی‌شد و اولادش را در موقع بی‌کاری خود آموزگاری می‌کرد چنانكه عربی را تا شرح تصریف و شرح تجوید و معانی الاصول آن مرحوم بمن آموخت. در خانه ما كتاب بسیار بود ولی تمام كتب اخلاقی و برای نمونه يك كتاب افسانه مهیج در بین آنها وجود نداشت و اگر كتاب نامناسبی از خارج تهیه مینمودم پاره و بدور ریخته می‌شد.

در اثر سن کم گاهی از شهادت در ضمن تعلیم و تحصیل نزد پدر خوانم می‌ربود و آن مرحوم با کتاب بمغزم می‌گرفت و می‌فرمود بعد از من مجال خوابیدن زیاد داری تا من هستم تحصیل معلومات کن با این حال در گفتار و پرسشها آزادی کامل داشتم مثلاً روزی كه در خواندن نماز صبح مسامحه کرده بودم فرمود چرا نماز نمی‌خوانی آدم بی‌نماز روزی ندارد عرض كردم فرنگی‌ها كه نماز نمی‌خوانند پس چطور روزی دارند فرمود آنها به این ترتیب معتقد نیستند ولی به ترتیبی كه خودشان معتقدند رو بخدا می‌روند تو كه باین ترتیب معتقدی نباید نافرمانی خدا كنی و با این وصف انتظار روزی داشته باشی.

در این اوان به مقتضای سنین طفولیت پس از فراغ از درس در ایام محرم و صفر با بچه‌ها بمنوان تمزیه داری در كوچه خودمان دسته راه می‌انداختیم.

شبی کوچه را باصطلاح بسته بودیم و مشغول سینه زدن بودیم یکی از بچه‌ها بنام هادی پسر درشکه‌چی تقلید دسته کورها را می‌کرد منمش کردم که موقع عزاداری است مستخره بازی نکنن کارد مسلخی در جیب داشت برای ترساندن من خواست با ته‌کارد مرا بترساند اشتباهاً با سر کاردزد بران چپم که يك انگشت فرو رفت چون می‌دانستم تممدی نداشته‌هیچ نگفتم بمنزل رفتم و بکسی ابراز نکردم فردا پدرمواد هادی خبردار شدند پی‌من فرستادند که موضوع نزاع را روبرو کنند چون می‌دانستم اگر اظهاری کنم او را اذیب می‌کنند و اذیت باو بحال من نفعی ندارد بلکه موجب دشمنی دو خانواده می‌شود انکار کردم .

بعد از آن هر وقت هادی مرا می‌دید از صمیم قلب احترام می‌کرد و منم از نعمت شیرین این گذشت خیلی مسرور می‌شدم و چون نتیجه‌عالی گذشت را بر رأی‌العین دیدم تصمیم گرفتم که همیشه بجای بدی نیکی کنم و از این سرمشق مفید در تمام عمرم بسیار خشنودمی‌باشم .
در سال ۱۲۷۹ بواسطه بعد مسافت منزل بمدرسه ادب قرار شد بمدرسه سپهسالار بروم و در نزد طلاب آنجا تحصیل کنم و چندی در خدمت اساتید آن مدرسه از قبیل مرحوم سید آقا بابا پیش‌نماز و حاج میرزا اسداله یزدی به تحصیل مشغول شدم تا اینکه در سال ۱۲۸۰ شمسی راجع به تحصیلات نگارنده ما بین مرحوم پدرم و مرحوم دکتر بدیع اخوی اختلاف نظر پیدا شد .

مرحوم دکتر معتقد بود که تحصیلات قدیمه بدنیست ولی برای عصر جدید تحصیلات جدید نیز لازم است و پس از مباحثه بسیار موفق گردید اجازه ورود مرا بمدرسه دارالفنون تحصیل کند و در نتیجه بدارالفنون رنتم (۱۲۸۰ ش ۱۲۷۹ ق)

مدرسه دارالفنون در آن موقع علاوه بر رشته طب و زبان فرانسه و علوم معمول قسمتی هم در تحت سرپرستی ژنرال (وت) آلمانی بایک ژنرال اتریشی که فوت کرده و نامش فراموش شده است عملاً شاگردان را علاوه بر علوم نظامی بخدمت‌صفتی مشغول می‌داشت مدرسه دارای یکدسته موزیک هم بود و شاگردان در روزهای سلام لباس مخصوص مدرسه را میپوشیدند و مقدم بر لشکریان در صف سلام حاضر می‌شدند پس از آنکه قسمت نظامی مدرسه دارالفنون منتقل بمدرسه نظام شد نگارنده نیز بمدرسه نظام انتقال یافتم و ریاست مدرسه نظام در آن موقع با جناب آقای حاج مخبرالسلطنه هدایت بود (۱۲۸۳ - ۲۸ محرم ۱۳۲۲ ق ه) مدتی در کلاس آن مدرسه به تحصیل اشتغال داشتم تا اینکه در سال ۱۲۸۲ شمسی بواسطه اینکه آقای ابوالحسن گرانبایه یکی از شاگردان سیلی‌زدند عموم شاگردان اعتصاب نموده و از مدرسه خارج شدند نگارنده نیز جزو اعتصابیون بودم و دیگر حاضر بمراجعت نگر دیدم ولی در خانه به تحصیلات ادامه میدادم دیری نگذشت که اوضاع تهران مغشوش گردید و فصل جدیدی در زندگی ایرانیان منجمله نگارنده باز شد .

